

مفهوم حقیقت و واقعیت در فلسفه

حقیقت و واقعیت از مقوله‌های عمومی فلسفه، به‌ویژه در فلسفه غرب هستند. منظور از مقوله در این جا، مقوله‌ی کلاسیک ارسطویی و فلسفه مشایی اسلامی نیست؛ بلکه منظور از آن یک مفهوم کلی است که در فلسفه اسلامی به نام «معقول ثانی» خوانده شده است. چنان که می‌دانیم، مقوله‌های ارسطویی ده تا بودند، که به مرور، فلاسفه‌ی بعدی آن را کم و زیاد کردند. چنان که سهروردی در سده‌ی ششم هجری، و کانت در سده‌ی ۱۸ میلادی در آن تغییراتی دادند. اکنون مقوله‌های فلسفی، چنان که در بعضی آثار راسل و کتاب «نظریه شناخت» تالیف «کنت فورث» انگلیسی به آن اشاره شده است، زیاد هستند که مقوله‌های «حقیقت» و «واقعیت» از آن جمله است. در فلسفه‌ی ایرانی آن دو مقوله زیاد به کار رفته‌اند؛ ولی اغلب تعریف و حدود معانی آن‌ها مشخص نشده است، و رایج‌ترین کلماتی هستند که مردم در محاوره خود آن‌ها را به‌طور مترادف به کار می‌برند. در واقع، حقیقت صورت ذهنی واقعیت عینی و خارجی اشیا است، که توسط حواس انسان در ذهن منعکس و تصور می‌شود. در تعریف قدیمی علم هم به مفهوم حقیقت اشاره شده که گفته‌اند: «الْعِلْمُ هُوَ الصُّورَةُ الْحَاصِلَةُ مِنَ الشَّيْءِ عِنْدَ الْعَقْلِ» یعنی علم (= حقیقت) عبارتست از صورت اشیا، که توسط حواس نزد عقل (ذهن) حاصل می‌شود. در این جا منظور از «علم» همان حقیقت و تصور ذهنی شیء است. به عبارت دیگر، جنبه و صورت ذهنی اشیا حقیقت آن‌ها، و جنبه عینی و خارج از ذهن اشیا، واقعیت آن‌هاست. به‌دیگر سخن، پدیده‌های طبیعی نسبت به انسان دو حالت دارند: یکی آنچه ما توسط حواس در ذهن خود از آن پدیده‌ها تصور کرده‌ایم؛ دوم: آنچه در خارج از ذهن یعنی در جهان واقع وجود دارد، و همه ویژگی‌های آن احساس نمی‌شود. حالت و جنبه‌ی اول، یعنی تصویرها و بعضی ویژگی‌ها و عکس ناقص و ظاهری آن‌ها، در ذهن و تصور ما «حقیقت» اشیا خوانده می‌شوند؛ و خود اشیا و پدیده‌های خارج از ذهن ما «واقعیت» آن‌ها.

اکنون چیزی را مانند سبب فرض کنید. تصور ذهنی ما از آن حقیقت سبب، و وجود ویژگی‌های خارج از تصور ذهنی ما از آن، عینیت و واقعیت خارجی آن است.

اغلب حقیقت‌های ذهنی، صددرصد با واقعیت‌های خارجی اشیا تطبیق نمی‌کنند. زیرا حواس ما انسان‌ها از نظر کمی و کیفی محدود است؛ پس همه‌ی ویژگی‌های واقعیت‌های خارجی اشیا به‌طور کامل به‌عنوان حقایق در ذهن انسان منعکس و متصور نمی‌شوند، بلکه

ظواهری از آنها را می‌توانیم به‌عنوان حقیقت و یا صورت ذهنی بشناسیم. برای نمونه، همان سبب را در نظر بگیرد: واقعیت عینی سبب همان است که در خارج از ذهن ما وجود دارد؛ ولی ما از راه حس‌های بینایی، چشایی و لامسه ویژگی‌های ناقصی از آن را در ذهن خود تصور می‌کنیم، و آن را حقیقت آن سبب می‌شماریم. ناقص از این جهت، که نمی‌دانیم مقدار اتم‌های تشکیل‌دهنده آن، میزان ویتامین‌های موجود در آن، اندازه‌ی مولکول‌های داخل آن و چگونگی تغییراتی که در هر لحظه در کمیت و کیفیت آن رخ می‌دهد و تشعشعات فیزیکی آن... چقدر و چگونه است! بنابراین، حقیقت هر چیز در مقابل واقعیت آن ناچیز و ناقص است؛ از این رو اعتبار واقعیت خارج از ذهن هر چیز بسیار بالاتر از حقیقت ذهنی آن قرار دارد. بنابراین، انطباق حقیقت ذهنی هر چیز با واقعیت خارج از ذهن آن، در اشخاص مختلف، متفاوت است: یعنی ممکن است واقعیت یک چیز در اذهان مختلف حقیقت‌های متفاوتی داشته باشد؛ و ممکن است هر کس از یک واقعیت با حواس و اندازه‌های مختلف، حقیقت خاصی از آن در ذهن خود تصور کند، که با حقیقت‌های افراد دیگر، که از آن در ذهن خود تصور کرده‌اند، متفاوت باشند. چنان‌که از یک شخصیت برجسته، که یک واقعیت بیش‌تر ندارد، شخصیت‌های مختلفی در اذهان منعکس می‌شود: گروهی شخصیت او را خوب، گروهی بد، گروهی ظالم، گروهی عادل، گروهی او را متدین و گروه دیگر او را بی‌دین و... تصور می‌کنند.

این تصورهای گوناگون به‌عنوان حقیقت‌های مختلف از یک واقعیت، ناشی از این است که هر گروهی حقیقت خاصی مطابق برداشت خود از او در ذهن تصور کرده است؛ یا برای نمونه همه معتقدین به‌خدا و پیروان ادیان خداوند، که واقعیتی، خارج از ذهن است، در هر مذهب و دینی حقیقت خاصی تصور کرده‌اند: یکی او را خدای انتقام‌گیر و ظالم، دیگری او را پدر که پسر هم دارد، آن دیگری او را وجود مطلق، و گروهی دیگر او را مانند تور، گاوپرست‌ها او را به‌شکل گاو، مشرکان او را مانند یک سلطان هوسران، و توت‌پرستان او را یک جاندار و... در ذهن خود مجسم کرده‌اند!

همه این تصورات متضاد از واقعیت خدا، ناشی از واقعیت شمردن حقیقت‌های ذهنی است و در نتیجه، پیروان ادیان و مذهب‌ها حقیقت ذهنی خود را مطابق با واقعیت شمرده، دیگران را به‌خطا دانسته و تکفیر می‌کنند - یعنی هر دسته حقیقتی را که از واقعیت خدا در ذهن خود ساخته است، با حقیقت خدا در ذهن آن دیگری، تطبیق نمی‌کند و در نتیجه، موجب اختلاف نظر گروه‌های دینی می‌شود. حافظ در این بیت به آن موضوع اشاره می‌کند:

«جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند!»

بنابراین، حقیقت‌های اشیا نسبی هستند؛ ولی واقعیت‌های آن‌ها مطلق. علم تجربی می‌خواهد حقیقت‌های ذهنی را از راه تجربه به‌واقعیت‌های عینی نزدیک کند. بنابراین، علم همان حالت انطباق نسبی حقیقت با واقعیت است؛ به‌عبارت دیگر، علم انسان با حقیقت سروکار دارد؛ و

چون حقیقت‌ها نسبی هستند، علم نیز نسبی خواهد بود و در عین حال، در حال تکامل و توسعه است. زیرا بر اثر توسعه و تکامل علوم، حقایق با واقعیت‌ها نزدیک می‌شوند و انطباقشان بیش‌تر می‌شود. از طرف دیگر، چون واقعیت‌ها هم در تغییراند، علم انسان نیز پایان‌پذیر نیست، بلکه همیشه در تکامل کمی و کیفی است.

معنای نسبی بودن حقیقت‌ها این است که، ممکن است هرکس حقیقت و تصویری از یک واقعیت برداشت کند و آن را عین واقعیت بشمارد، در حالی که ممکن است حقیقت‌های مختلفی از یک واقعیت در تصور اشخاص و فرقه‌ها ظاهر شود، و هرکدام به‌طور نسبی گوشه‌ای از واقعیت را داشته باشد و حقیقت نسبی از آن‌ها باشد. امروز در اصطلاح متکلمان جدید چنین نظریه‌ای را همان «تکثرگرایی» و «پلورالیسم - Pluralism» می‌گویند. یعنی حقیقت‌های نسبی‌ای در ذهن و مکتب اشخاص و فرقه‌ها از واقعیت وجود دارد، و صد در صد برخطا و باطل نیستند.

این وضعیت در بینش‌ها و روش‌ها و مکاتب فلسفی و علمی هم صادق است، و معنای نسبی بودن عقاید و نظریات فلسفی و علمی همین است. یعنی آن نظریات پایان‌خط نیستند، بلکه همه در مسیر تکاملی به سوی کمال پیش می‌روند. نظریه‌ی علمی نیوتن درباره‌ی قانون سقوط اجسام (نیروی جاذبه عمومی) پایان علم فیزیک عمومی نبود. یعنی نواقصی داشت که آلبرت اینشتین در نیمه اول سده‌ی بیستم میلادی، در حدود دوست سال پس از نیوتن، نقص‌های آن را برطرف کرد. چه بسا پس از مدتی اینشتین دیگری بیاید و آن را کامل‌تر کند. علوم دیگر نیز دارای چنین وضعی هستند. یعنی نسبی و همیشه در تکامل. این نسبییت در علوم سمعی و نقلی بیش‌تر است. علوم سمعی و نقلی آن‌هایی هستند که به تجربه (آزمایش و مشاهده) متکی نیستند؛ بلکه اطلاعات عمومی هستند که از راه نقل و سماع (شنیدن از دیگری) به صورت‌های مختلف به اطلاع مردم می‌رسند، و در هر نسل چیزهایی بر آن اضافه می‌شود. می‌توان گفت همه‌ی اساتیر و عقاید بی‌اساس ناشی از علوم سمعی هستند، که اغلب پایه علمی و بصری ندارند: «تو را دیدیم و یوسف را شنیدیم + شنیدن کی بود مانند دیدن» امروزه در اصطلاح دانشمندان، منظور از علم همان شناخت تجربی متکی بر آزمایش و مشاهده - به‌ویژه آزمایش و مشاهده با ابزارهای فنی - است.

در این میان می‌توان شناخت را به دو بخش تقسیم کرد: شناخت فلسفی و شناخت علمی. شناخت فلسفی دانش کلی است که، درصدد کشف قانون‌های کلی حاکم بر جهان و پی بردن به مجهولات فوق تجربه است، که به روش استدلال نظری و عقلی - نه تجربی - متکی است، و از داده‌های علوم تجربی و ریاضی نیز، به‌عنوان مقدمه، استفاده می‌کند؛ ولی شناخت علمی آن دانش به اصطلاح بصری و حسی است متکی بر تجربه (آزمایش و مشاهده ...) که می‌خواهد قانون‌های طبیعی حوزه‌های خاص طبیعت را کشف کند، مانند قانون‌های فیزیکی، شیمیایی، زیستی، ریاضی و اجتماعی. تفاوت دیگر علم با فلسفه این است که: علم با ابزارهای تجربی از

فرضیه شروع می‌کند، که فلسفه در اختیار او نهاده است به عبارت دیگر، فلسفه - به ویژه فلسفه جدید - فرضیه می‌سازد و آن را در اختیار علم‌های فیزیکی، شیمیایی، ریاضی، زیستی، اجتماعی و... قرار می‌دهد و هر یک از آن علوم آن فرضیه‌ها را با محک و ابزار تجربه می‌آزمایند؛ اگر درست از آب درآیند و ثابت شوند، به قانون‌های علمی تبدیل می‌شوند، ولی اگر درستی آن ثابت نشود، رد می‌شوند.

ولی فلسفه - به ویژه فلسفه‌ی جدید در مکاتب مختلف غربی - در آغاز از داده‌ها و نتیجه‌های علوم تجربی برای کشف قانون‌های مجهول کلی جهان طبیعت استفاده می‌کند و با معیارهای خود پیش می‌رود - یعنی داده‌های علوم تجربی را پایه‌ی نخستین خود قرار داده و فرضیه‌های دیگری می‌سازد. بنابراین، امروز در جهان فلسفه و علم آن دو گونه شناخت اگرچه در حوزه و قلمرو خود فعالیت می‌کنند، هم از یکدیگر سود می‌جویند و هم به پیشرفت یکدیگر کمک می‌نمایند.

نکته قابل توجه این است که، شکوفایی و توسعه و تکامل علم و فلسفه زمانی ممکن می‌شود که از قید سنت‌های دست و پاگیر و خرافات کهن آزاد شده باشند. البته همه‌ی سنت‌ها و آیین‌های کهن - اعم از ملی، مذهبی و قومی - را نمی‌توان دست و پاگیر علم شمرد، مانند سنت‌ها و آیین‌های مرسوم در ایام نوروز.

ولی اغلب سنت‌های کهن، که به صورت‌های مختلف در زندگی اجتماعی جامعه‌ها - به ویژه در جوامع شرقی - باقی مانده و بر اذهان مردم سطحی اندیش حاکم است، مزاحم پیشرفت علوم هستند - همان سنت‌هایی که «برونو» را سوزانیدند و گالیله را به زندان انداختند و ملاصدرا (متوفی به سال ۱۰۵۰ هجری) را از اصفهان به کهک قم تبعید و تکفیر کردند...

علم و فلسفه اگر در دریای سنت‌های مزاحم و خرافات، مانند توسل به جادو، اعتقاد به عاملیت شانس و اقبال و بخت و قسمت و سرنوشت کور و... بیاقتند، غرق می‌شوند و جامعه و کشور را از پیشرفت و نوگرایی باز خواهد داشت؛ همان گونه که در بسیاری از جوامع، مشاهده شده و می‌شود. زیرا همه‌ی آن‌ها سنت‌های ضد علمی و خرافات هستند، و با عاملیت قانون‌های علمی و فلسفی مانند قانون‌های علیت تضاد دارند و ذهن مردم سطحی اندیش را از حقایق و واقعیات علمی باز می‌دارند.

در نهضت علمی و هنری اروپا در سده‌ی شانزدهم میلادی دانایان و در سده‌ی هفدهم فلاسفه در برابر سنت‌های دست و پاگیر ایستادند و مقاومت کردند و اگرچه در برابر توطئه‌های محافل ارتجاعی تفتیش عقاید نسبت به کلیسای کاتولیک تلفاتی متحمل شدند، ولی از پا ننشستند؛ در نتیجه ملت‌ها و جوامعی به راه دانش افتاده‌اند که، سنت‌های مزاحم را شکسته و از قید خرافات آزاد شده‌اند.